

Critical Examination of the Moderate Naturalized Metaphysics

Hassan Amiriara *

Abstract

Morganti and Tahko advocate a kind of metaphysics that they call "moderate naturalized metaphysics." This moderate naturalism concerning metaphysics differs crucially with, on the one hand, Ladyman & Ross's radical project of naturalizing metaphysics and, on the other hand, proposals aiming to defend the autonomy of metaphysics, such as those of Larry Paul and Jonathan Lowe. Morganti and Tahko hold that metaphysics overlaps with natural sciences in terms of subject matter and has a sufficient degree of independence from it in terms of method. In this article, I will outline this naturalistic project, mainly in contrast with the meta-metaphysical views of Ladyman & Ross, Lowe, and Paul. Then I attempt to examine and criticize it, arguing that their project faces two main challenges. First, it cannot suitably address the overlap between metaphysics and science regarding the subject matter. Second, it cannot provide a criterion for limiting and constraining the metaphysical activity based on naturalism.

Keywords: Metaphysics, Naturalism, Metaphysical modality, Natural sciences

* Assistant Professor of Science Studies Department of Hikmat and Philosophy Research Institute of Iran,
h.amiriara@irip.ac.ir

Date received: 2022/09/03, Date of acceptance: 2023/12/06



Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

بررسی انتقادی متافیزیک طبیعی شده معتدل

حسن امیری آرا*

چکیده

مورگانتی و تاهکو از نوعی متافیزیک با عنوان «متافیزیک طبیعی شده معتدل» دفاع می‌کنند. این طبیعی‌گرایی معتدل درباره متافیزیک از یک سو، در برابر طرح متافیزیک طبیعی شده رادیکال فیلسوفانی چون لیدی من و راس و، از سوی دیگر، طرح‌هایی در دفاع از استقلال متافیزیک، همچون طرح لری پاول و جاناتان لو، قرار دارد. در تلقی آنها، متافیزیک از حیث موضوع با علم همپوشانی و از حیث روش از آن استقلال دارد. در این مقاله می‌کوشیم ابتدا تصویری بسنده از این طرح طبیعی‌گرایانه، در تقابل با دیگر طرح‌های مربوط به متافیزیک، ترسیم کنیم و سپس به بررسی و نقد آن بپردازیم. استدلال می‌شود که پروژه آنها از دو جنبه با چالش مواجه است. اولاً نمی‌تواند دفاع درخوری از همپوشانی موضوعی متافیزیک و علم داشته باشد؛ و ثانیاً نمی‌تواند معیار درخوری برای تحدید فعالیت متافیزیکی بر اساس طبیعی‌گرایی ارائه کند.

کلیدواژه‌ها: متافیزیک، طبیعی‌گرایی، و جهت متافیزیکی، علوم تجربی

۱. مقدمه

در فلسفه تحلیلی معاصر، بسیاری از فیلسوفان امروزه خود را طبیعی‌گرا می‌نامند. از دید آنها، حوزه‌های گوناگون فلسفه، خصوصاً معرفت‌شناسی و متافیزیک، باید طبیعی شوند. در بیانی بسیار کلی از طبیعی‌گرایی، این حوزه‌های فلسفه باید در راستای علوم تجربی قرار داشته باشند. در طول دو دهه گذشته، مباحثاتی درباره طبیعی‌گرایی متافیزیک در فلسفه تحلیلی معاصر شکل

* استادیار گروه مطالعات علم مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، h.amiriara@irip.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۶/۱۲، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۹/۱۵



Copyright © 2018, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution 4.0 International, which permits others to download this work, share it with others and Adapt the material for any purpose.

گرفته است. این مباحث خصوصاً پس از انتشار کتابی از لیدی من، راس و اسپورت، با عنوان هر چیز باید برود: متافیزیک طبیعی شده (Ladyman & Ross 2007) ابعاد مختلفی یافت. از نظر آنها، متافیزیک تحلیلی معاصر باید به کلی «متوقف» شود، چراکه هیچ نقش مفیدی در پروژه کشف ساختارهای عینی واقعیت ایفا نمی کند (Ibid, p. vii). به باور آنها، متافیزیک تحلیلی، به دلیل اتکای روش شناختی بر شهود و امر پیشینی، و به دلیل اعتمادناپذیری این منابع، خود کاروباری مشکوک و اعتمادناپذیر است. در عوض، آنها متافیزیکی را عرضه می کنند که صرفاً در حدود قیوداتی، کاری پراگماتیک برای یکپارچه سازی علوم خواهد بود. پروژه آنها، چنانکه خود بیان می کنند، نوعی طبیعی گرایی «رادیکال» است (Ibid, p. 1). وجه رادیکال این طبیعی گرایی آن است که در قبال متافیزیک، در مقام تحقیقی عینی در ساختارهای نهایی عالم، حذف گراست و تعریفی به کلی جدید از آن ارائه می کند.^۱

در واکنش به این نوع طبیعی گرایی رادیکال در قبال متافیزیک، فیلسوفانی استدلال کردند که حذف گرایی تنها گزینه پیش روی طبیعی گرایی نیست و بنابراین از متافیزیک تحلیلی، البته تحت قیوداتی، دفاع کرده اند (برای نمونه بنگرید به Ney 2013; Melnyk 2013; Chakravartty 2013; French 2012; French & McKenzie 2015; French & McKenzie 2018).^۲

یکی از این واکنش های طبیعی گرایانه به طبیعی گرایی رادیکال واکنشی است که تاهکو و مورگانتی در مقاله ای تحت عنوان «متافیزیک طبیعی شده معتدل» (Morganti & Tahko 2017)، و نیز مورگانتی در نوشته ای متأخرتر (در Morganti 2020)، ارائه کردند. در نظر آنها به طور کلی در خصوص ارتباط های ممکن متافیزیک و علم چهار حالت را می توان متصور شد. این چهار حالت از دو جنبه روش شناختی و هستی شناختی به دست می آیند.

۱. بدون هم پوشانی از حیث روش یا موضوع

۲. هم پوشانی در موضوع، تمایز در روش

۳. هم پوشانی در روش، تمایز در موضوع

۴. هم پوشانی در موضوع و روش (Morganti & Tahko 2017, p. 2558)

تلقی نخست، در حقیقت به معنای استقلال کامل متافیزیک و علم از یکدیگر است. روش متافیزیک پیشینی و روش علم پسینی است و این دو حوزه تحقیق دو موضوع مجزا را برای مطالعه دارند. تحلیل مفهومی یکی از نمایندگان این دیدگاه است. نماینده مهم دیگری از این دیدگاه اندیشه جان اتان لو است. او معتقد است متافیزیک روشی پیشینی دارد و موضوع آن،

یعنی امکان متافیزیکی، با موضوع علم، یعنی جهان بالفعل متفاوت است (بنگرید به Lowe 2001, 2002, 2011). در تلقی دوم نیز عقیده بر این است که متافیزیک و علوم تجربی هردو ساختارهای بالفعل واقعیت عینی را تحقیق می‌کنند، با این حال، متافیزیک این تحقیق را با روش پیشینی و علوم تجربی آن را با روش پسینی دنبال می‌کند. در تلقی سوم، متافیزیک با روشی یکسان با علم (یعنی توسل به فضائل نظری و استنباط بهترین تبیین در مدل‌سازی) به سراغ تحقیق در موضوعی متفاوت از علم می‌رود. یکی از مهمترین نمایندگان این تلقی پاول (Paul 2012) است. نکته قابل توجه در این تلقی آن است که دفاع از آن، موجب می‌شود متافیزیک واجد توجیه روش‌شناختی علمی شود (برای ملاحظه واکنش‌هایی به این تلقی بنگرید به Ladyman 2012 و Saatsi 2017). مورگانتی و تاهکو «فلسفه آزمایشگاهی» را نیز در این دسته جای می‌دهند. متافیزیک در تلقی آخر، یعنی همپوشانی در موضوع و روش «یا در مقام کاری بیهوده کنار گذاشته می‌شود یا به مسائل علمی تقلیل می‌یابد» (Morganti & Tahko 2017, pp. 2559-2560) در واقع، با وجود نظام فکری علوم تجربی، وجود نظام فکری دیگری با همان موضوع و روش علوم تجربی امری بیهوده می‌نماید.

پروژه مورگانتی و تاهکو در حقیقت دفاع از تلقی دوم از متافیزیک است. به عبارت دیگر، آنها می‌خواهند از نوعی متافیزیک حساس به علم دفاع کنند که هرچند روشی متفاوت با علوم تجربی داشته باشد، اما با آن همپوشانی موضوعی داشته باشد. آنها نام این رویکرد را «متافیزیک طبیعی شده معتدل» می‌نامند.

در این مقاله ابتدا توضیح می‌دهیم مشخصه‌های این نوع رویکرد به متافیزیک چیست. سپس تلاش می‌کنیم آن را نقد کنیم. در بخش دوم به رویکردهای بدیل می‌پردازیم و پروژه مورگانتی و تاهکو را در برابر رویکردهای لری پاول، جاناتان لو و لیدی من و راس بحث می‌کنیم. در این بخش اشکالات مورگانتی و تاهکو به این رویکردها را طرح می‌کنیم تا روشن شود در رویکرد معتدل چه جنبه‌هایی از آراء پاول و لو رد و چه جنبه‌هایی هضم می‌شوند. در بخش سوم طرحی از متافیزیک طبیعی شده معتدل را به دست می‌دهیم و در نهایت در بخش‌های چهارم و پنجم دو اشکال را به این طرح وارد می‌کنیم. این اشکالات یکی ناظر به مسأله موضوع متافیزیک و دیگری ناظر به مسأله تحدید متافیزیک از منظر طبیعی‌گرایی است.

۲. نقد رویکردهای بدیل

چنانکه در مقدمه اشاره شد، متافیزیک طبیعی شده معتدل بناست تا دفاعی از روش‌شناسی متفاوت اما همپوشانی موضوعی متافیزیک و علوم تجربی باشد. به همین دلیل، نویسندگان سه رویکرد عمده دیگر را نقد می‌کنند. نخست، این رویکرد را نقد می‌کنند که روش متافیزیک با علم همپوشانی دارد، اما موضوع آن با علم یکی نیست. چهره اصلی این رویکرد لری پاول است. دوم، به نقد این رویکرد می‌پردازند که متافیزیک، چه از حیث روش و چه از حیث موضوع با علوم تجربی متفاوت است. یکی از چهره‌های مهم این رویکرد نیز جان‌اتان لو است. و نهایتاً، موضعی تماماً طبیعی‌انگارانه که طبق آن، هر نظام فکری طبیعی‌گرایانه، و بنابراین در خور توجه، باید هم از حیث روش و هم از حیث موضوع با علوم تجربی یکسان باشند. در این تلقی که نماینده مهم آن لیدی‌من و راس هستند، متافیزیک تحلیلی معاصر به کلی به‌عنوان نظامی بیهوده کنار گذاشته می‌شود و فعالیت متافیزیکی باید به‌نوعی بازتعریف شود که در خدمت اهداف علم قرار گیرد.

۱.۲ اشکال به پاول

پاول در مقاله مشهوری با عنوان «متافیزیک در مقام مدل‌سازی: سرگذشت ندیمه (Paul 2012)» دفاعی جالب‌توجه از متافیزیک دارد. از نظر او، نقطه اعتراض اصلی به متافیزیک اعتمادناپذیری روش شناختی آن، یعنی اعتمادناپذیری روش پیشینی و اتکاء به شهود، بوده است. پاول معتقد است این اعتراض مبتنی بر پیش فرضی به کلی معکوس از متافیزیک است. یعنی این فرض که موضوع متافیزیک و علم یکسان است اما روش متافیزیک متفاوت (و اعتمادناپذیر) است. حال آنکه، پاول معتقد است:

متافیزیک واجد یک موضوع متمایز است، نه یک روش‌شناسی متمایز. مسائلی که متافیزیک‌دانان به آنها می‌پردازند متفاوتند از مسائلی که دانشمندان به آنها می‌پردازند، اما روش‌هایی که برای بسط و گزینش نظریه‌ها به کار گرفته می‌شوند مشابه‌اند. (Ibid, p. 1)

موضوع متفاوت متافیزیک در حقیقت قلمرویی است که «حقایق بنیادین و عام درباره جهان» به آن تعلق دارد (Ibid, p. 4). پاول با این موضوع که فیزیک نیز در کار کشف حقایق بنیادین است موافق است، اما آن را کار کشف حقایق بنیادین «هویات یا ویژگی‌های فیزیکی بنیادین» می‌نگرد. جنبه‌هایی بنیادین از جهان که متافیزیک به دنبال کشف حقائق بنیادین آنهاست

متفاوتند از جنبه‌هایی بنیادین از جهان که فیزیک به دنبال کشف حقائق بنیادین آنهاست. و تفاوت نیز در درجه بنیادین بودن است:

روایت هستی‌شناختی [یا متافیزیکی] متضمن جنبه‌هایی از جهان است که از تقدم متافیزیکی بر آن [جنبه‌هایی از جهان که در] روایت علمی [بررسی می‌شوند] برخوردارند. روایت متافیزیکی توصیف‌کننده مقوله‌ها و مؤلفه‌هایی از هویت از حیث فیزیکی بنیادین است که از حیث متافیزیکی تقدم دارند، و از این حیث توصیف‌کننده آن جنبه‌هایی از جهان است [که] بنیادین‌تر از [جنبه‌هایی که است در] علم تجربی [به آنها پرداخته می‌شود]. (Ibid, p. 5)

پاول مثالی دارد. فیزیک بنیادین در پی آن است که آیا فلان «هویت‌ها» یا «ویژگی‌ها» هستند یا خیر. مثلاً فیزیک ممکن است «میدان» را امری بنیادین و موجود در نظر آورد. اما آن را در مقام «نمونه‌ای از فلان ویژگی‌ها یا «هویت‌ها» بنیادین در نظر می‌آورد. این متافیزیک است که به پرسش از مقوله یا نوع این هویت یا ویژگی علاقه‌مند است: اینکه آیا ویژگی‌هایی که در فیزیک، بنیادین در نظر گرفته می‌شوند مثلاً کلی‌اند یا تروپ‌اند یا جزئی‌اند یا وجود دیگری دارند.

از سوی دیگر، روش متافیزیک نیز همان روش علمی مدل‌سازی و استنباط بهترین تبیین و به‌کارگیری فضائل نظری است:

هر دو حوزه [متافیزیک و علم] را می‌توان در مقام حوزه‌هایی فهم کرد که برای بسط و دفاع از نظریه‌ها بر مدل‌سازی متکی‌اند، و هر دو از تعقل پیشینی برای استنباط بهترین تبیین و انتخاب میان هم‌ارزهای تجربی استفاده می‌کنند. طبق این دیدگاه، مهم‌ترین تفاوت میان روش علم و روش متافیزیک صرفاً مشتق از تفاوت در موضوع و تفاوت منتج از حیث نقشی است که برای تجربه معمول قائل‌اند. (Ibid, p. 9)

در این تلقی، همسانی روش‌شناختی علم و متافیزیک از سه جنبه «مدل‌سازی»، «استنباط بهترین تبیین» و «انتخاب میان هم‌ارزهای تجربی» است. پاول فعالیت علمی را به‌گونه‌ای ترسیم می‌کند که در آن در مرحله نخست مدل‌سازی صورت می‌گیرد. پاول تعبیری معناشناختی از مدل را ارائه می‌کند. در این تعبیر نظریه‌ها «مجموعه یا خانواده‌ای از مدل‌ها» هستند و مدل‌ها نیز «روابط ریاضی یا هویتی ساختاریافته»‌اند که موفقیتشان در توصیف پدیده‌ها به معنای «هم‌ریختی (isomorphism)» آنها با جنبه‌های مرتبط واقعیت است (Ibid, pp. 10-11). سپس از میان نظریه‌های مختلفی که تجرباً هم‌ارزند، نظریه‌ای که بهترین تبیین را فراهم می‌آورد «انتخاب»

می‌شود. در فرآیند انتخاب تعقل پیشینی و فضائلی همچون «سادگی»، «ظرافت» و «همخوانی با کلیت مفروضات و شهودها و نظریه‌های پیشتر مقبول» نقش ایفا می‌کنند. (Ibid, pp. 11-12). از نظر پاول همین روش در متافیزیک نیز وجود دارد. نظریه متافیزیکی نیز می‌تواند «به‌مثابه کلاسی از مدل‌ها فهم شود»، «مدل‌هایی که متشکل از روابط منطقی و موجهاتی» اند. موفقیت این مدل‌ها نیز به معنای «هم‌ریختی» با واقعیت است. مثالی از پاول موضوع را روشن می‌کند:

یک نظریه ساده خلاف واقع از رابطه علی را در نظر بگیرید که طبق آن c علتی برای e است اگر و تنها اگر، c اگر رخ نمی‌داد، e نیز رخ نمی‌داد. مدل‌های برای این نظریه عبارتند از ساختارهایی که بازنمایاننده رویدادهایی هستند که در روابط وابستگی خلاف واقع قرار دارند ... در صورتی که این ساختارها با روابط علی در جهان واقع هم‌ریخت باشند، این نظریه بازنمایاننده روابط علی بالفعل است و روایتی از سرشت علیت بالفعل به دست می‌دهد. (Ibid, p. 13)^۳

علاوه بر مدل‌سازی، متافیزیک نیز، درست مانند علم، متضمن کار انتخاب میان نظریه‌های تجرباً هم‌ارز از حیث معیارهای «سادگی»، «ظرافت» و «توان تبیینی» و در چارچوب «استنباط بهترین تبیین» است. از این رو، متافیزیک و علم از حیث روش شناختی به کلی بایکدیگر مشابه‌اند. از طرفی، اگر واقع‌گرایی علمی را بپذیریم، چنانکه بسیاری از طبیعی‌گرایان آن را می‌پذیرند، آنگاه این فضائل نظری در علم راهبر صدق (truth-conductive) خواهند بود و اگر این فضائل نظری در علم راهبر صدق‌اند در متافیزیک نیز چنین‌اند:

ما در متافیزیک اقتضانات نظری [یعنی سادگی، قدرت تبیینی، سودمندی، ظرافت و غیره] را در مقام راهبری به صدق به‌کار می‌بریم، درست همانطور که این اقتضانات را در علم در مقام راهبر به صدق به‌کار می‌بریم، چراکه روش بنیاداً یکسان است هرچند اگر موضوع متفاوت باشد. در هر دو مورد نظریه قابل قبول در حالی که باید از حیث تجربی بسنده باشد، باید فضائل نظری را بیشینه کند. (Ibid, p. 21)

این موضوع نشان می‌دهد که دفاع پاول از متافیزیک از منظر «واقع‌گرایی علمی» است. از نظر او واقع‌گرایی علمی راهی جز پذیرش این موضوع ندارد که روش علمی راهبر به صدق است. و روش علمی نیز از دید پاول چیزی جز مدل‌سازی و انتخاب میان نظریه‌های تجرباً هم‌ارز از حیث فضائل نظری بر اساس استنباط بهترین تبیین نیست. روش متافیزیک نیز درست همین است. «اگر این دست فضائل نظری در علم راهبر صدق‌اند، باید در متافیزیک نیز راهبر

صدق باشند» (Ibid, p. 21) و «اگر استنباط بهترین تبیین را در تعقل معمول و نظریه‌پردازی علمی می‌پذیریم، باید آن را در نظریه‌پردازی متافیزیکی نیز بپذیریم» (Ibid, p. 22).

مورگانتی و تاهکو بیان می‌کنند که پروژه‌شان به‌نوعی تکمیل پروژه پاول است. تفاوت عمده پروژه آنها اولاً در تلقی از کار متافیزیک است و ثانیاً رد اینکه مدل‌سازی متافیزیکی صرفاً برحسب فضائل نظری انجام می‌گیرد. اولاً، متافیزیک «مطالعه بنیادین امکان‌هاست که هدف آن رسیدن به ذوات است». رسیدن به این ذوات نیز نه «بر مبنایی محضاً پسینی و نه محضاً پیشینی» امکان‌پذیر است. ثانیاً، متافیزیک مستقل از آزمون تجربی نیست و به همین دلیل در مدل‌سازی متافیزیکی صرفاً فضائل نظری عمل نمی‌کنند. متافیزیک را می‌شود به‌نحوی غیرمستقیم و در مقام تفسیر نظریه‌های علمی آزمون کرد (Morganti & Tahko 2017, p. 2565).

چنانکه ملاحظه کردیم پاول معتقد است روش‌شناسی متافیزیک و علم اصولاً یکی است: مدل‌سازی، استنباط بهترین تبیین و توسل به فضائل نظری. با این حال، متافیزیک در مقام مدل‌سازی و توسلش بر صرف این روش‌شناسی نمی‌تواند طبیعی‌گرایانه باشد، زیرا واجد بازخورد تجربی نخواهد بود. مورگانتی و تاهکو معتقدند متافیزیک در مقام تفسیر نظریه علمی می‌تواند به‌نحوی غیرمستقیم واجد چنین بازخوردی باشد (Ibid, p. 2565). نکته بسیار مهم دیگر به فرض مهم دیگری در اندیشه پاول درباره متافیزیک باز می‌گردد. فرضی که دومرتبه متافیزیک را از طبیعی بودن دور می‌سازد. بنا به این فرض، تقدم مفهومی مستلزم تقدم هستی‌شناختی است (Paul 2012, p. 6). برای مثال، مفهوم «ویژگی» بر مفهوم «الکترون» تقدم دارد: بدون داشتن مفهومی از ویژگی، بیان مفهومی از مصداق آن، مثلاً بار الکتریکی الکترون، به‌نظر ممکن نیست. علم صرفاً بیان می‌کند چه مفاهیمی مصداقی از چه مقوله متافیزیکی است. پاول تقدم مفهومی را بازتاب‌دهنده تقدم هستی‌شناختی می‌نگرد. به بیان مورگانتی و تاهکو در اینجا شاهد الگوی استنباطی ذیل هستیم:

[کاربرد مفهوم] ← [واقعیت «فقرات هستی‌شناختی (ontological items)» مطابق با آن

[مفاهیم] (Morganti & Tahko 2017, p. 2562)

مورگانتی و تاهکو این الگوی استنباطی را نقد می‌کنند. از نظر آنها به دست دادن معیاری برای اینکه بدانیم دقیقاً چه وقت یک مفهوم واجد تقدم مفهومی نسبت به مفهومی دیگر است امری روشن نیست (Ibid, p. 2562). البته به نظر می‌رسد این اشکالی نیرومند نیست. زیرا، اولاً پاول به روشنی بیان می‌کند که این معیار چیست. ما هنگامی با تقدم مفهومی مواجهیم که یک مفهوم نمونه یا مصداقی از مفهومی دیگر باشد. مثلاً بار منفی الکترون نمونه‌ای است برای

مفهوم متقدم ویژگی. ثانیاً، وجود ابهام در معیار تقدم مفهومی ارتباط روشنی با این مدعا ندارد که تقدم مفهومی مستلزم تقدم هستی‌شناختی است. مورگانتی و تاهکو اما اشکال دیگری ارائه می‌کنند که به نظر نیرومندتر است:

حتی اگر معنای روشنی از تقدم و وابستگی میان مفاهیم را مفروض بگیریم، برای احراز اینکه کدام مقولات زبان‌شناختی/مفهومی علی‌الظاهر بنیادین‌تر [در مقایسه با مفاهیم علمی] با ساختارهای عینی واقعیت چفت می‌شوند، کار بیشتری باید انجام گیرد. (Ibid, p. 2562)

توضیح اینکه، از نظر مورگانتی و تاهکو، اینکه دسته‌ای از مفاهیم «پایه توضیحی (explanatory basic)» دسته‌ای دیگر باشند، به خودی خود به این معنی نیست که اگر دسته دوم از مفاهیم نمونه‌هایی در واقعیت دارند، آنگاه دسته نخست نیز چنین‌اند. بلکه دست‌کم باید همه «بدیل‌ها» لحاظ شده باشند. بدیل‌های مختلفی می‌توانند به‌عنوان مبنای توضیحی و مفروضات پیشینی وجود داشته باشند که هر کدام می‌توانند به تعهدات هستی‌شناختی مختلفی منجر شوند و بنابراین الگوی استنباطی فوق از کاربرد مفهوم به تعهد وجودی به فقرات هستی‌شناختی آن مفهوم درست نیست. به عبارت دیگر، در هر توضیحی از مفهومی علمی (در مثال نویسندگان: میدان‌های هیگز) «پیش‌فرض‌هایی به‌خصوص ناظر به ساختار هستی‌شناختی واقعیت وجود دارد...؛ و پیش‌فرض‌های مختلف کاملاً می‌توانند به توضیح‌های مختلف و تعهدات هستی‌شناختی مختلف بیانجامند» (Ibid).

۲.۲ اشکال به لو

چنانکه پیشتر بیان شد، جاناتان لو مدافع دیدگاهی است که طبق آن موضوع و روش متافیزیک با علم متفاوت است. لو دیدگاه خویش را درباره متافیزیک بر دیدگاهی درباره وجهیات متافیزیکی ارائه می‌کند که خود مبتنی بر ذات‌گرایی است. متافیزیک علم امر ممکن است و علم امر ممکن نیز همان علم به ذات امور است. در واقع، فهم ما از ذات امور فضایی از امکان متافیزیکی درباره آن امور مهیا می‌کند. نقش علم آن است که نشان دهد کدام امکان بالفعل است. این موضوع در کنار این عقیده که تفحص در فضای امکان متافیزیکی با روش پیشینی امکان‌پذیر است نوعی راهبرد را برای دفاع از استقلال موضوعی و روشی متافیزیک از علم مهیا می‌کند.

مورگانتی و تاهکو این پروژه را از دو حیث نقد می‌کنند. اولاً این پروژه مبتنی بر این عقیده است که امکان متافیزیکی قابل تقلیل به امکان فیزیکی نیست. و ثانیاً مبتنی بر این عقیده است که شناختِ ذوات یا سرشت امور در فرایندی پیشینی ممکن است. از نظر آنها این اشکال وقتی عیان می‌شود که توجه خود را از اشیاء ریاضی و انتزاعی مانند بیضی یا مجموعه‌ها (که لو مرتباً به آنها اشاره می‌کند) به اشیاء انضمامی معطوف کنیم. مثال آنها «عناصر فرااورانیومی» (transuranic) است. در نظریه لو، فهم ما از ذات یا سرشت این عناصر متقدم بر وجود آنهاست. به عبارت دیگر، صرف فهم از ذات آنها نشان می‌دهد آنها ممکن‌اند و می‌توانند وجود داشته باشند و این موضوع مؤید تر «تقدم ذات بر وجود» در اندیشه لو است. چنانکه در واقع نیز «وجود امکانی» این عناصر و ویژگی‌های ذاتی آنها به نحوی پیشینی و غیر تجربی پیش‌بینی شدند. با ساخته شدن این عناصر صحت این پیش‌بینی‌های مبتنی بر روش پیشینی مبتنی بر فهم ذات آنها تأیید شده است.

با این حال، تاهکو و مورگانتی متذکر می‌شوند که «این واقعیت تعیین‌کننده باید مورد اذعان قرار گیرد که چنین پیش‌بینی‌ای به این دلیل منعکس‌کننده ... جنبه‌های عینی جهان بوده است که ما درباره عناصر معلوم جدول [تناوبی] آشنایی تجربی پیشینی با آنها داشته‌ایم» (Morganti & Tahko 2017, p. 2567). بنابراین، آنها نوعی استنباط را که مبتنی بر الگوی «تقدم فراچنگ آوردن ذوات بر جمع‌آوری داده‌ها و درون‌داده‌های تجربی» است، رد می‌کنند (Ibid, p. 2567). از دید آنها، اصرار لو بر پیشینی بودن فهم ذوات، و بنابراین ابتدای وجهیت مربوط به آن بر ذوات، درباره اشیاء غیرانتزاعی «خطر تقلیل به ... دعوی‌ای در خصوص فهم ما از مفاهیم (و نه فراچنگ‌آوردن ذوات واقعی)» دارد (Ibid, p. 2567) و نیز «خطر تقلیل متافیزیک به کاروبار صرف در فضای منطقی» (Ibid, p. 2568) و مفهومی را دارد.

البته برای آنکه جانب انصاف رعایت شود لازم است به نکته‌ای در آراء لو اشاره کنیم. مثال جدل تناوبی در اصل از خود جاناناتان لو است. او در مقاله‌ای تحت عنوان «فراچنگ‌آوری ذوات در برابر شهودها: یک رقابت نابرابر» به صراحت این عقیده را که نوعی معرفت محضاً پیشینی در فعالیت متافیزیکی در جریان است را رد می‌کند:

وقتی می‌گویم متافیزیک محض مشغول تحقیق پیشینی است، منظورم این نیست که پیشنهاد کنم چنین تحقیقی برای هر متفکری گشوده است تا به کلی مستقل از اینکه آن متفکر هرگونه معرفت تجربی از هر نوعی داشته باشد یا نه، به آن مشغول باشد. چنین چیزی ... یک کاریکاتور ناجوری خواهد بود ... بلکه تحقیق پیشینی از این حیث متمایز

است که متقدم بر نوعی معرفتِ پسینی پیش می‌رود، حال آنکه به طور کلی مبتنی بر دیگر معارف اینچنین [یعنی پسینی] است. (Lowe 2014, p. 267)

لو سپس مثالِ جدلِ تناوبی و عناصر فرااورانیومی را پیش می‌کشد:

شیمی‌دان‌های مدرن می‌دانستند، پیش از آنکه در شتابدهنده‌های ذرات خویش عمل تلفویق را انجام دهند، که برخی عناصر فرااورانیومی ممکن‌اند، زیرا می‌دانستند آنها، برحسب ترکیب هسته‌ای‌شان، چه می‌بایست باشند. بنابراین، این معرفتِ پیشینی از جانب آنها بود. اما، واضح است که این معرفتی نبود که به کلی مستقل از معرفت تجربی فراگرفته شدهٔ پیشین در دسترس باشد. (Ibid, p. 267)

بنابراین، لو خود به این نکته واقف است. در حقیقت، او به صراحت معتقد است که «هیچ معرفتِ 'محضاً' پیشینی وجود ندارد، و همینطور هیچ معرفتِ 'محضاً' پسینی واقعاً وجود ندارد» (Ibid, p. 268) و به نظر نمی‌رسد چنین چیزی با تلقی او از متافیزیک، در مقام علم امر ممکن، و با قلمرو و جهت متافیزیکی، در مقام موضوع اصیل متافیزیک، ناسازگاری‌ای داشته باشد.

۳.۲ اشکال به لیدی‌من و راس

اساس نقد مورگانتی و تاهکو بر طرح پیشنهادی لیدی‌من و راس مشابه انتقاداتی است که عموماً به این پیشنهاد وارد شده است: این پیشنهاد بیش از حد افراطی است. از نظر نویسندگان، لیدی‌من و راس بدون دلیل موجه امکان وجود «رابطهٔ متقابلاً سودمند» میان متافیزیک و علم را رد می‌کنند، رابطه‌ای که لزوماً صرف «یکپارچه‌سازی تبیینی میان فرضیه‌های علمی» نیست. (Morganti & Tahko 2017, p. 2568). لیدی‌من و راس، از حیث تخریبی، سه اشکال عمده بر متافیزیک تحلیلی معاصر وارد کرده بودند. نخست، این نظام فکری بر تصویری کاریکاتوروار از علم تکیه دارد. دوم، به‌نحوی سنگین بر شهودات (اعتمادناپذیر) تکیه دارد؛ و سوم، در بیان گزاره‌های وجهی نیز به‌طور سنتی در خطا بوده است و این خطا را نیز علم کشف کرده است.

نقد مورگانتی و تاهکو بر اشکال نخست آن است که اگر استدلال‌های متافیزیکی نویسندگان برجستهٔ متافیزیک معاصر را ملاحظه کنیم، درمی‌یابیم که آنها نه بر شکلی کاریکاتوروار از علم، بلکه بر شکلی «ساده‌سازی‌شده» از آن استناد می‌کنند (Ibid, p. 2569). دوم، و در مقام پاسخ به اشکال مبتنی بر شهود، نویسندگان معتقدند

از یک سو، مقدماتی که صریحاً برای آنها استدلال نشده است، آخر الامر در هر بخش از تعقل ناگزیر است. از سوی دیگر، روشن است که متافیزیک دان‌ها صرفاً شهوداتشان را ابراز نمی‌کنند، بلکه آنها را در بستر استدلال‌های پیچیده به کار می‌گیرند (Ibid, p. 2569).

ضمن آنکه پژوهش‌هایی نیز انجام شده که حاکی از حضور شهود، در مقام شاهد، حتی در بستر فیزیک است (استناد آنها به پژوهش تَلنت است در Tallant 2013؛ البته تلنت در Tallant 2015 نیز پژوهش پیشین خویش را با استناد مشخص‌تر به لیدی‌من و راس ارائه کرده است). اما پاسخ آنها به اشکال سوم برای بحث ما اهمیت بیشتری دارد. نخست، از نظر مورگانتی و تاهکو این نوع نقد توسل به نوعی فرااستقرای بدبینانه است. «خطاپذیری» استدلال خوبی برای نقد یک نظام فکری نیست. همین خطاپذیری در مجموع در بستر علوم تجربی مثبت ارزیابی شده است. دوم، حتی در صورتی که بتوان استدلال کرد وجهیت متافیزیکی به نوعی قابل فروکاست به وجهیت فیزیکی است، باز هم این موضوع نمی‌تواند بیهودگی نظام فکری متافیزیک را نتیجه دهد:

یک دفاع معقول از خودمختاری متافیزیک پیشینی مستلزم تقلیل‌ناپذیری وجهیت متافیزیکی نیست. بلکه صرفاً مستلزم ضرورت 'جعبه‌ابزار' مفهومی و روش‌شناختی متافیزیک برای انجام وظائف خاصی است (Ibid, p. 2570).

بنابراین، صرفاً استخدام «مفاهیم و مقولات» غیرقابل تقلیل و «عام» می‌تواند نوعی استقلال را برای متافیزیک حفظ کند. به عبارتی، تقلیل‌پذیری وجهیت متافیزیکی، مستلزم تقلیل‌پذیری مفاهیم و مقولات عام متافیزیکی نیست.

۳. اعتدال در متافیزیک طبیعی شده

خطوط انتقادی از لیدی‌من و راس، و نیز پاول و لو طرحی از متافیزیک طبیعی شده معتدل را به دست می‌دهد. در واقع، آنها با نقد جنبه‌هایی از آراء پاول و جاناتان لو، جنبه‌هایی دیگر از آراء آنها را برمی‌گیرند و آن را به عنوان طرح خویش از متافیزیک طبیعی شده معتدل ارائه می‌کنند. متافیزیک طبیعی شده معتدل از نظر نویسندگان دو جنبه دارد. نخست، طبیعی است و دوم معتدل است. وجه طبیعی گرایانه آن از این جهت است که به نحوی غیرمستقیم و البته از خلال نظریه‌های علم تجربی با واقعیت تماس دارد:

حامیان خودمختاری روش شناختی متافیزیک می‌توانند، و در واقع باید، ... اصرار داشته باشند که متافیزیک می‌بایست به دنبال دست‌کم ارتباطی غیرمستقیم با واقعیت از طریق روش‌های تجربی علم باشد. (Ibid, p. 2559)

و جنبه اعتدالی آن نیز آن است که، بنا به دلایل روش شناختی، در تلقی آنها متافیزیک نه در جایگاهی برتر از علم تجربی قرار می‌گیرد و نه در جایگاهی مادون آن:

مؤلفه‌های پسینی و پیشینی مادون یکدیگر قرار نمی‌گیرند، و به‌جای آن وارد رابطه حمایت متقابل و مکملیت می‌شوند. (Ibid, p. 2559)

لازمه دفاع از این دو جنبه طبیعی‌گرایانه و اعتدالی متافیزیک از نظر نویسندگان مستلزم دفاع از سه ایده اساسی است. سه ایده‌ای که در عین حال تصویری از نسبت متافیزیک طبیعی شده معتدل و علم تجربی نیز ارائه می‌کند:

نخست، اینکه مشابتهای روش شناختی مهمی میان مدل‌سازی متافیزیکی و علمی وجود دارد، و متافیزیک اساساً صرفاً از جهت عمومیت بزرگتر و چه‌بسا تقدم مفهومی‌اش با علم اختلاف دارد؛ دوم، اینکه متافیزیک با وجود این، عمدتاً یک دیسیپلین پیشینی است، با خصوصیات منحصر به فرد و تقلیل‌ناپذیر؛ سوم، اینکه علم نماینده «زمین آزمون» دست‌کم غیرمستقیمی برای فرضیه‌های متافیزیکی است، فرضیه‌هایی که به‌این ترتیب در همان فرایندی که آنها را برای به‌دست دادن تفسیری از بهترین نظریه‌های علمی ما به‌خدمت می‌گیرد به تعبیری رگ و پی می‌یابند [و متجسم می‌شوند]. (Ibid, pp. 2560-2561)

اولین انگاره کلیدی در طرح آنها از متافیزیک «مدل‌سازی» است. طرح مسأله شباهت روش شناختی علم و متافیزیک به‌واسطه انگاره مدل‌سازی به آراء لری پاول باز می‌گردد. در حقیقت، آنها دفاع لری پاول از مدل‌سازی در متافیزیک را می‌پذیرند اما، چنانکه در بخش قبل ملاحظه کردیم، اولاً صرفاً به‌کارگیری استنباط بهترین تبیین و فضائل نظری را در خلاء تجربی و به‌عنوان روش شناسی یکسان با علوم تجربی در متافیزیک کنار می‌گذارند. ثانیاً، تقدم هستی‌شناختی مفاهیم متافیزیکی را در نسبت با مفاهیم علمی مردود می‌نگرند (هرچند تقدم مفهومی مفاهیم متافیزیکی در نسبت با مفاهیم علمی را حفظ می‌کنند). دومین انگاره کلیدی «پیشینی» بودن روش متافیزیکی است. مورگانتی و تاهکو در مجموع رأی جاناتان لو را مبنی بر اینکه متافیزیک نوعی «علم امر ممکن» است می‌پذیرند و به همین دلیل نیز روش پیشینی برای آن حفظ می‌شود. اما در اینکه این موضوع به متافیزیک نوعی تقدم معرفت‌شناختی بدهد تردید

می‌کنند. برای دفاع از متافیزیک لازم نیست بپذیریم وجهیت متافیزیکی قابل تقلیل به وجهیت فیزیکی نیست. انگاره کلیدی آخر نیز، درحقیقت آزمون‌پذیری متافیزیک است. تلقی از متافیزیک به‌عنوان علمی که با روش پیشینی در فضای امکانی تحقیق می‌کند (بدون آنکه، چنانکه دیدیم، چنین موضوع و روشی به آن تقدم معرفت‌شناختی نسبت به علم بدهد) این امکان را مهیا می‌کند که در تفسیر بهترین نظریه‌های علمی موجود مساهمت داشته باشد. و این کاربرد متافیزیک در تفسیر بهترین علوم موجود امکان آزمون‌پذیری غیرمستقیم فرضیه متافیزیکی مورد بحث را مهیا می‌کند.

در اینجا باید به چند نکته توجه داشت. نخست، اینکه در مدل‌سازی متافیزیکی صرفاً فضائل نظری عمل نمی‌کنند، بلکه این مدل‌سازی می‌تواند در مقام تفسیر نظریه علمی آزمون شود، پاسخی به اشکالی است که لیدی‌من در مقاله‌ای متأخرتر طرح کرده بود. از نظر لیدی‌من تنها هدف مهم متافیزیک صدق است و بعید است در فقدان بازخورد تجربی بتوان فضائل نظری را راهبر صدق دانست (Ladyman 2012؛ این اشکال را نی نیز طرح کرده است. بنگرید به Ney 2012). ثانیاً رویکرد تاهکو و مورگانتی به کار متافیزیکی در مقام «علم امر ممکن» یا «علم ذات» قویاً متکی بر آراء جاناناتان لو درباره فعالیت متافیزیکی است. چنانکه دیدیم، لو در آثار مختلف از طرحی از متافیزیک دفاع می‌کند که طبق آن متافیزیک هم از حیث روش و هم از حیث موضوع با علوم تجربی متفاوت است و بنابراین کاری مستقل و خودمختار است. طبق طرح او متافیزیک اصولاً «علم امر ممکن» است. یعنی موضوع آن «وجهیت متافیزیکی» است که از روش پیشینی و تأمل در سرشت و ذات امور حاصل می‌شود (بنگرید به Lowe 2001, 2011, 2014).

بنابراین، مورگانتی و تاهکو برای طرح متافیزیک طبیعی شده معتدل خویش مؤلفه‌هایی را از آراء پاول و لو به عاریت می‌گیرند. مؤلفه‌ای که آنها از پاول به عاریت می‌گیرند در حقیقت همان «مدل‌سازی» در کار متافیزیکی است. مؤلفه‌ای نیز که از جاناناتان لو به عاریت می‌گیرند در حقیقت کار متافیزیک در مقام علم امر ممکن است. با این حال، برای آنکه وجه طبیعی‌گرایانه متافیزیک حفظ شوند آنها باید از جهات مهمی از پاول و لو فاصله بگیرند. همانطور که در بخش‌های پیشین دیدیم، نقد تقدم هستی‌شناختی موضوع متافیزیک نسبت به علم و یکسانی روشی متافیزیک و علم برای فاصله‌گرفتن از پاول و نقد لزوم تقلیل‌ناپذیری وجهیات متافیزیکی و نیز صرف کار در فضای امکان‌ها نیز برای فاصله‌گرفتن از لو ارائه می‌شوند.

مورگانتی و تاهکو برای ایضاح تلقی خود از متافیزیک طبیعی شده معتدل، یک نظریه علمی مقبول در جامعه علمی را ملاحظه می‌کنند: «مدل استاندارد ذرات بنیادین (Standard Model of elementary particles)». در پاسخ به این پرسش که «جهان در نهایت حاوی چه مؤلفه‌های بنیادینی است؟» به نظر مربوطترین نظریه علمی همین نظریه علمی مقبول باشد. حال سؤال این است که

مدل استاندارد دقیقاً چه چیزی را بازنمایی می‌کند؟ آیا ذرات بنیادین کمابیش مشابه اشیاء فردی‌ای هستند که ما به‌طور هرروزه با آنها اندرکنش داریم، یا جلوه‌هایی از چیزی بنیادین‌ترند؟ آیا مدل استاندارد ... یگانه بدیل است؟ خصوصاً آیا این فرض که سطحی بنیادین از هویات پایه، که بر چیزی دیگر استوار نیستند بلکه هر چیز دیگری بر آنها استوار است، حقیقتاً ناگزیر است؟ (Morganti & Tahko 2017, p. 2576)

اینها پرسش‌های متافیزیکی است. در حقیقت، این پرسش‌ها پاسخ‌هایی دارند که هر یک نماینده یک فرضیه متافیزیکی ممکن است. به عبارتی، طیفی از امکان‌های متافیزیکی نامزد وجود دارند که هر یک تصویر خاصی را از عناصر بنیادین جهان به دست می‌دهند. «اتمیسیم (atomism)»، «مونیسیم (monism)»، شکلی از «نامتناهی‌گرایی متافیزیکی (metaphysical infinitism)» و «انسجام‌گرایی متافیزیکی (metaphysical coherentism)» این طیف امکان‌های متافیزیکی را تشکیل می‌دهند. حال، مورگانتی و تاهکو بیان می‌کنند که این امکانات «در مواجهه با درون‌داده‌های تجربی موجود» پیش روی متافیزیکدان گسترده می‌شوند. (Ibid, p. 2576) اینکه درون‌داده‌های تجربی از طریق علم در گستردن فضای امکانی تأثیرگذار است حاکی از دوری از دیدگاه جاناتان لو است. متافیزیکدان با روشی پیشینی در ساخت و ارزیابی انسجام درونی این فرضیه‌های متافیزیکی بدیل نقش ایفا می‌کند. به عبارتی، ارزیابی این فرضیه‌های متافیزیکی با روش‌های پیشینی امکان‌پذیر است. به همین دلیل، این بدیل‌های متافیزیکی درباره واقعیت «مستقل از داده‌های تجربی، به‌لحاظ مفهومی ارزشمندند» (Ibid, p. 2576). این فرضیه‌های بدیل هر کدام می‌توانند مبنای مدل‌های علمی باشند و از این طریق به‌نحوی غیرمستقیم در معرض آزمون تجربی نیز قرار گیرند (برای نمونه مدل هانس دِمِلت (Hans Dehmelt) مبتنی بر نامتناهی‌انگاری متافیزیکی برای طرح مدلی بدیل برای مدل استاندارد ذرات بنیادین).^۴

۴. مسأله هم‌پوشانی موضوع

چنانکه در مقدمه ملاحظه کردیم، نویسندگان بر آنند که از رویکردی به متافیزیک دفاع کنند که از حیث موضوع با علم «هم‌پوشانی» دارد و از حیث روش از آن مستقل است. در رویکرد نویسندگان موضوع متافیزیک همانند علم کشف ساختارهای واقعیت است و روش آن بر خلاف علم پیشینی است (هرچند نه همیشه محضاً پیشینی). همینطور دیدیم جاناتان لو موضوع متافیزیک را نیز مستقل از علم می‌نگریست. از دید او موضوع متافیزیک حوزه و جهت متافیزیکی است. دیدیم نویسندگان این عقیده جاناتان لو را به این دلیل که مستلزم نوعی تقدم برای متافیزیک بود نقد کردند و پروژه خویش را به نوعی تعریف کردند که تقلیل‌ناپذیری و جهت متافیزیکی را مفروض نمی‌گیرد. با این حال، پروژه طبیعی‌گرایی معتدل آنها، به جای تقلیل‌ناپذیری و جهت متافیزیکی، نوعی تقلیل‌ناپذیری «مفاهیم و مقولات عام» متافیزیکی را مفروض می‌گیرد.

با این حال، معلوم نیست این نوع تقلیل‌ناپذیری خفیف، یعنی در سطح «مفاهیم و مقولات عام»، چگونه می‌تواند «هم‌پوشانی» موضوعی متافیزیک و علم را توضیح دهد. در صورتی که لزومی نداشته باشد متافیزیک حوزه موضوعی مستقلی از علم، یعنی حوزه و جهت متافیزیکی، داشته باشد، چگونه می‌توان توضیح داد که موضوعی یکسان، یعنی «کشف ساختارهای واقعیت بالفعل»، چگونه با روش‌های متفاوت قابل تحقیق است. در واقع، یکسانی موضوعی متافیزیک و علم، با فرض تفاوت روش‌شناختی آنها، در معرض این پرسش جدی قرار دارد که سودمندی بررسی موضوعی یکسان با روش‌های مختلف چیست. ممکن است گفته شود کار بست روش‌های گوناگون برای بررسی موضوعی یکسان می‌تواند جنبه‌های متفاوتی از موضوع یکسان (یعنی واقعیت) را روشن کند. چنین پاسخی ممکن است از ملاحظه‌ای در اثر متأخرتر مورگانتی برمی‌آید. او می‌گوید:

کاربرد این انگاره‌های عام [متافیزیکی] به هیچ وجه وجود یک قلمرو منحصر به فرد امکان‌ها و ضرورت‌های محضاً متافیزیکی را پیش فرض نمی‌گیرد. برعکس، کاملاً سازگار است با این ایده که فقط یک جهان و یک مجموعه واقعیات که تحت حاکمیت یک مجموعه از قوانین عام است، و متافیزیک و علم صرفاً این جهان را، به تعبیری، از مناظر مختلف می‌نگرند و واژگان متفاوتی را به کار می‌برند. (Morganti 2020, p. 476؛ تأکید از من است)

با این حال، این موضوع به نظر حاکی از آن است که موضوع متافیزیک و علم یکسان نیست، بلکه مطالعه واقعیت از جنبه‌های متفاوت است. و این تمایز نیز مستلزم آن است که وجود جنبه‌ای متفاوت از واقعیت در مقام موضوعی متفاوت برای متافیزیک قابل دفاع باشد. به نظر می‌رسد همین موضوع اصرار جانانان لو را بر استقلال و تقلیل ناپذیری وجهیت متافیزیکی، در مقام موضوع مستقل متافیزیک، قابل درک می‌کند و نیز در این ادعای مورگانتی و تاهکو که موضع آنها مستقل از تقلیل ناپذیری وجهیت متافیزیکی است تردید ایجاد می‌کند.

به عبارت دیگر، به نظر می‌رسد این رویکرد که متافیزیک و علم در موضوع یکسان‌اند اما در روش متفاوت، با دوراهی ذیل روبه‌روست: از یک سو، اگر موضوع را به معنای دقیق کلمه واحد در نظر می‌گیریم، باید توضیح داده شود که اتخاذ روش متفاوت برای بررسی موضوعی واحد چگونه موجه است؛ از سوی دیگر، اگر توجه به جنبه‌های متفاوت از موضوعی واحد است، که قرار است با روش‌های متفاوت بررسی شود، آنگاه موضوع متافیزیک و علم به وضوح یکسان نخواهد بود. در این صورت، باید موضوع متافیزیک مشخصاً از موضوع علم تفکیک شود. جانانان لو تلاش می‌کند این تفکیک را از طریق دفاع از قلمرو وجهیت متافیزیکی مشخص کند.

با این حال، با رجوع به آراء نویسندگان می‌توان پاسخی به چنین اعتراضی یافت. پاسخی که در حقیقت نوعی اذعان به این مشکل است، هرچند صریحاً بیان نمی‌شود:

درست است که اگر وجهیت متافیزیکی به کلی تقلیل پذیر به وجهیت فیزیکی می‌بود، آنگاه این ادعای ما که امر پیشینی بخشی گریزناپذیر از 'جعبه‌ابزار' متافیزیکدان است تضعیف می‌شد. چراکه، این یک امکان می‌شد و علی‌الاصول فقط بر عوامل عملی و معرفتی امکانی متکی می‌بود، که سطح عمومی‌تری که علم در زمانی مفروض آن را دنبال نمی‌کند پذیرای تحقیق علمی در زمانی بعدتر می‌شود. با این حال، این موضوع مستلزم آن نیست که متافیزیک لاجرم باید تقلیل داده شود یا حذف گردد. (Morganti & Tahko 2017, p. 2571)

این نقل قول نشان می‌دهد که به نظر می‌رسد از نظر نویسندگان موضوع علم و متافیزیک واحد است، اما نه در حال حاضر. به عبارت دیگر، متافیزیک لزوماً موضوع اصیلی ندارد، بلکه صرفاً در قلمرویی است که علم هنوز به طور جدی وارد آن نشده است. با این حال، حضور متافیزیک در چنین قلمرویی فعالیت متافیزیکدان را ناموجه نمی‌سازد و همین موضوع رویکرد آنها را در قبال متافیزیک غیرحذف‌گرایانه می‌سازد. البته نویسندگان این ادعا را به این شکل قوی

طرح نمی‌کنند، در واقع صورت بهتر طرح ادعای آنها این است که حتی اگر متافیزیک قلمرو اصیلی نداشته باشد، باز فعالیت متافیزیکی به واسطه اینکه در قلمرویی قرار دارد که هنوز دارای تبیین تجربی بسنده نیست، و به همین اعتبار از دسترس بررسی جدی علم دور است، فعالیت ناموجه نیست. این فعالیت عبارت است از «کارکردن با این ترم‌ها و مفاهیم [متافیزیکی فعلاً تقلیل‌ناپذیر] در سبک‌وسیاقی پیشینی» در جهت حصول «راه‌هایی در راستای تعریف شیوه‌های ممکن وجود ذاتی چیزها» (Ibid, p. 2571).

۵. مسأله معیار طبیعی گرایانه بودن متافیزیک

چالش دیگر پیش روی رویکرد طبیعی‌گرایی مورگانتی و تاهکو مربوط است به ارائه معیاری برای طبیعی بودن یا غیرطبیعی بودن متافیزیک. پرسش این است که رویکرد متافیزیک طبیعی شده معتدل چه معیاری را برای طبیعی بودن یا طبیعی نبودن یک فرضیه متافیزیکی ارائه می‌کند. با توجه به آراء نویسندگان و مثال آنها، به نظر می‌رسد این معیار عبارت باشد از اینکه متافیزیک طبیعی شده متافیزیکی است که به کار تفسیر بهترین نظریه‌های علمی ما بیاید. اما چنین معیاری از این اشکال رنج می‌برد که طبق آن برخی نظریه‌های متافیزیکی را باید در زمانی غیرطبیعی و در زمانی دیگر همان را طبیعی نگریست. به عبارتی، یک نظریه متافیزیکی اگر در زمان طرح آن به کار تفسیر بهترین نظریه علمی موجود نیامده است در آن زمان غیرطبیعی بوده است، اما اگر در زمانی دیگر در آینده به کار تفسیر بهترین نظریه علمی موجود بیاید آنگاه باید آن را طبیعی نگریست. این موضوع از این جهت نوعی اشکال برای رویکرد متافیزیک طبیعی شده معتدل است که معیاری علی‌الاصول برای طبیعی بودن یا طبیعی نبودن یک نظریه متافیزیکی در زمانی خاص به دست نمی‌دهد و در واقع در شکل کنونی‌اش نمی‌تواند حیطه کار متافیزیکی را بر اساس طبیعی‌گرایی محدود کند. این در حالی است که یکی از انگیزه‌های اصلی طبیعی‌گرایان برای طبیعی سازی متافیزیک اصولاً محدودسازی فعالیت متافیزیکی بر اساس طبیعی‌گرایی است.

در اینجا می‌توانیم به ذکر نمونه‌ای از متافیزیک زمان بپردازیم. نظریه مک‌تاگارت درباره ناواقعی بودن زمان (McTaggart 1908) در زمان خود ارتباط روشنی با بهترین نظریه‌های علمی موجود درباره زمان نداشته است. به عبارت دیگر، به کار تفسیر بهترین نظریه‌های علمی موجود نمی‌آمده است. با این حال، چهارچوب‌های نظری مطرح شده در نظریه مک‌تاگارت، یعنی چهارچوب سری A و چهارچوب سری B، و قرائت‌های متعدد آنها بعدتر و پس از توجه

متافیزیکدان‌ها به پیامدهای نظریه نسبیت آینشتاین به کار تفسیر متافیزیکی این نظریه علمی آمده است.^۵

به نظر می‌رسد مورگانتی و تاهکو نیز به‌طور تلویحی به این موضوع اذعان دارند. آنها به نظریه‌ای از فیزیکدان برنده جایزه نوبل، هانز دملت، که از نوعی نظریه نامتناهی‌گرایی درباره ساختار نهایی واقعیت بالفعل دفاع می‌کند، اشاره می‌کنند. در مقام تفسیر این نظریه علمی بدیل مدل استاندارد ذرات بنیادین، از فعالیت‌های متافیزیکی مختلف، همچون مباحث متافیزیکی درباره ساختار متافیزیکی جزء و کل، استفاده می‌شود. این فعالیت‌های متافیزیکی در هنگام طرح ممکن است هیچ ارتباط تفسیری بالفعلی با نظریه‌های علمی موجود نداشته باشند و مدافعان آنها نیز چنین انگیزه‌ای از طرح آنها در سر نپورورانده باشند. نویسندگان به این موضوع اشاره می‌کنند که نظریه‌های متافیزیکی می‌توانند «پس از معرفی‌شان در متافیزیک ارزشمند [برای تفسیر نظریه‌های علمی و داده‌های تجربی] از کار درآیند» (Morganti & Tahko 2017, p. 2577). با این حال، چنانکه پیشتر ملاحظه کردیم، به نظر می‌رسد این نکته چالشی برای خود پروژه طبیعی‌سازی متافیزیک است تا تکیه‌گاهی برای دفاع از آن. چراکه مشخص نمی‌کند معیار علی‌الاصول طبیعی بودن یا نبودن یک فرضیه متافیزیکی چیست و بنابراین از تحدید فعالیت متافیزیکی بازمی‌ماند.

۶. نتیجه‌گیری

در طور دو دهه اخیر متون بسیاری درباره متافیزیک منتشر شده است. عمده این متون متأثر از جریان کلی طبیعی‌گرایی در فلسفه معاصر، پیرامون ایده طبیعی‌سازی در متافیزیک است. اهمیت نوشته لیدی‌من و راس نیز در حمله همه‌جانبه و رادیکالی است که بر متافیزیک تحلیلی معاصر وارد می‌آورند. حمله‌ای که یادآور حملات پوزیتیویست‌ها و تجربه‌گرایان منطقی‌نیمه نخست قرن بیستم است که اشکال مختلف فعالیت متافیزیکی را در میان فیلسوفان کم‌فروغ ساخت. اما پس از احیاء وجهیات در فلسفه توسط کارهای کریپکی و پاتنم، متافیزیک دوباره احیا شد. حمله مجدد به متافیزیک، این بار از موضع طبیعی‌گرایی، دوباره بحث درباره نوع فعالیت «خوب» متافیزیکی را بر حرارت ساخت. فیلسوفان، از موضعی طبیعی‌گرایانه، به‌دنبال طبیعی‌سازی متافیزیک و از این طریق ارائه شکل صحیح فعالیت متافیزیکی درخور بودند.

چنانکه دیدیم، لری پاول و جاناتان لو چهره‌های مهمی در موضع دفاع از متافیزیک در برابر حملات طبیعی‌گرایانه‌اند. پاول روش‌شناسی متافیزیک را به‌موجب موجه بودن روش‌شناسی

علم موجه می‌نگرد و لو اساساً متافیزیک را علم امر ممکن و سرشت امور و، به همین دلیل، دارای روش و موضوع متفاوت از علم می‌نگرد. اهمیت کار مورگانتی و تاهکو به دلیل این است که تلاش می‌کنند مؤلفه‌هایی را از آراء پاول و لو در طبیعی‌گرایی هضم کنند و به این ترتیب نوعی طبیعی‌گرایی اعتدالی ارائه کنند که متافیزیک را واجد حدی از استقلال سازد. ملاحظه کردیم که متافیزیک از دید آنها در پروژه کلی کشف ساختارهای واقعیت، همچون علم، مساهمت دارد، از این حیث که موضوع آن با علم یکی است، اما در این کار روش‌هایی را به کار می‌برد که ناگزیر با روش‌های علم متفاوت است. اما متافیزیک واجد نوعی تقدم هستی‌شناختی نسبت به علم نیست. همین‌طور متافیزیک طبیعی شده معتدل تقلیل‌ناپذیری و جهت‌متافیزیکی را مفروض نمی‌گیرد و نوعی زمینه‌آزمون غیرمستقیم تجربی را نیز از طریق تفسیر نظریه‌های علمی به رسمیت می‌شناسد. با این حال، در این مقاله تلاش شد تا نشان داده شود از دو جهت می‌توان به این پروژه اشکال وارد کرد. نخست، اینکه همپوشانی موضوعی متافیزیک و علم، با فرض روش‌شناسی متفاوت مشکوک است و اصرار جانانان لو برای استدلال به سود وجود حوزه‌ای اصیل برای متافیزیک، در مقام موضوع آن، موجه است. ثانیاً، به نظر می‌رسد انگیزه اصلی طبیعی‌گرایی متافیزیک، یعنی تحدید و انقیاد فعالیت متافیزیکی به موجب طبیعی‌گرایی، در این پروژه برآورده نمی‌شود. به عبارت دیگر، تشخیص و تمیز فعالیت متافیزیکی در خور و فعالیت متافیزیکی بی‌هوده، با توجه به معیارهای طبیعی‌گرایانه، در این پروژه محل اشکال است و مشخص نیست چگونه می‌توان فعالیت متافیزیکی را طبیعی‌گرایانه نگریست و فعالیت دیگر را غیرطبیعی‌گرایانه.

پی‌نوشت‌ها

۱. البته این حذف‌گرایی در قبال متافیزیک لزوماً از موضعی طبیعی‌گرایانه ارائه نشده است. مثلاً ون‌فراسن از موضعی تجربه‌گرایانه دیدگاهی حذف‌گرایانه را درباره متافیزیک تحلیلی ارائه کرده است. (بنگرید به فصل نخست از van Fraassen 2002)
۲. پروژه آنها با اعتراضات دیگری از جهاتی غیرطبیعی‌گرایانه نیز مواجه بوده است. برای مثال، کاپلن به کلی این ایده را که شهود در فلسفه نقشی شاهدهی (evidential role) دارد مشکوک می‌داند، هرچند او این موضوع را در مقام پاسخ به اشکالات لیدی‌من و راس ارائه نکرده است (Cappelen 2012).

۳. پاول همینطور به این نکته اشاره می‌کند که همانطور که در مدل‌سازی علمی «انتزاع» و «ایدئال‌سازی» به کار می‌رود، در متافیزیک نیز از طریق «آزمایش فکری»، «انتزاع» و «ایدئال‌سازی» حاضر است. (Paul 2012, pp. 13-14)

۴. مورگانتی و تاهکو سازوکاری را برای تعامل علم و متافیزیک بر اساس این طرح اعتدالی ارائه می‌کنند که در مطالعه موردی آنها درخصوص مدل استاندارد ذرات بنیادین قابل ملاحظه است. از دید آنها فرایند نظریه‌پردازی متافیزیکی عموماً ابتدا از طریق واقعیاتی تجربی آغاز می‌شود و سپس از طریق فعالیت متافیزیکی و عقلانی تحقیق در حیطه امکانات فرضیه یا فرضیاتی نظرورزانتر ساخته می‌شود. برخی از این فرضیات می‌توانند مبنای تفسیری بهترین علوم موجود باشند و بنابراین از این طریق در معرض نوعی آزمون تجربی غیرمستقیم قرار گیرند. این تعامل با نظریه علمی همچنین می‌توانند در انتخاب فرضیه متافیزیکی نیز سهمی باشد. البته آنها متذکر می‌شوند که لزومی ندارد چنین تعاملی همیشه برقرار باشد. (نک. Morganti & Tahko 2017, pp. 2575-2576)

۵. طبق چهارچوب نظریه A، تمایز میان رویدادهای گذشته، حال و آینده تمایزی اصیل و ناظر به واقع است. به عبارت دیگر، رویدادها هر لحظه در واقعیت دارای تعینات به اصطلاح A هستند، که عبارتند از گذشته بودن، حال بودن و آینده بودن. همچنین طبق این چهارچوب فکری درباره واقعیت زمان، گذر زمانی، به عنوان تغییر پیوسته در تعینات A رویدادها، وجهی حقیقی از واقعیت است. از سوی دیگر، طبق نظریه B تمایز میان رویدادهای حال، گذشته و آینده تمایزی اصیل نیست، بلکه صرفاً روابط به اصطلاح B، یعنی روابط تقدم، تأخر و همزمانی اصیل‌اند. طبق این چهارچوب فکری در خصوص واقعیت زمانی، گذر زمانی، به معنای تغییر تعینات A رویدادها حقیقی نیست. قائلین به چهارچوب A عموماً قائل به اصالت حال، یا اصالت حال و گذشته هستند، و از سوی دیگر نیز قائلین به چهارچوب B عموماً قائل به اصالت سرمدیت هستند. این دو چهارچوب متافیزیکی رویدادها را ابتدا مک‌تاگارت در مقاله خویش تحت عنوان «ناواقعی بودن زمان» (Ibid) طرح کرد. همین دو چهارچوب بعدها محل نزاع میان فیلسوفان درباره تفسیر متافیزیکی درست نظریه نسبیت خاص شد. برخی معتقد بودند این نظریه قویاً اصالت سرمدیت را پیشنهاد می‌کند (برای نمونه Putnam 1967؛ Sider 2002؛ Saunders 2002) و برخی دیگر در این نتیجه‌گیری مناقشه کردند (برای نمونه Stein 1968؛ Tooley 1997؛ Bourne 2006؛ همین‌طور برای ملاحظه بحثی مبسوط‌تر به زبان فارسی بنگرید به Amiriara & Karbasizade 2021 و Amiriara 2019).

کتاب‌نامه

Amiriara, H. (2019). On Reality of Events in the Philosophy of Time. *Journal of Philosophical Investigations*, 13(26), 53-82 (In Persian).

- Amiriara, H., & Karbasizade, A. E. (2021). Ambiguity in naturalized metaphysics: a case study in the philosophy of time and theory of relativity. *Sophia Perennis*, 17(38), 261-283 (In Persian).
- Bourne, C. (2006). *A Future for Presentism*: Oxford University Press.
- Cappelen, H. (2012). *Philosophy without intuitions*. Oxford: Oxford University Press.
- Chakravartty, A. (2013). On the Prospects of Naturalized Metaphysics. In D. Ross, J. Ladyman, & H. Kincaid (Eds.), *Scientific Metaphysics* (pp. 27-50): Oxford University Press.
- French, S. (2018). Toying with the Toolbox: How Metaphysics Can Still Make a Contribution. *Journal for General Philosophy of Science*, 49(2), 211-230. doi:10.1007/s10838-018-9401-8
- French, S., & McKenzie, K. (2012). Thinking outside the toolbox: Towards a more productive engagement between metaphysics and philosophy of physics. *European journal of analytic philosophy*, 8(1), 42-59.
- French, S., & McKenzie, K. (2015). Metaphysics in Contemporary Physics. In T. Bigaj & C. Wüthrich (Eds.), *Rethinking Outside the Toolbox: Reflecting Again on the Relationship between Philosophy of Science and Metaphysics*. (pp. 25-54): Brill.
- Ladyman, J. (2012). Science, metaphysics and method. *Philosophical studies*, 160(1), 31-51.
- Ladyman, J., & Ross, D. (2007). *Every thing must go: Metaphysics naturalized*. Oxford: Oxford University Press.
- Lowe, E. J. (2001). *The possibility of metaphysics: Substance, identity, and time*. Oxford Oxford University Press.
- Lowe, E. J. (2002). *A Survey of Metaphysics* (Vol. 67): Oxford University Press.
- Lowe, E. J. (2011). The rationality of metaphysics. *Synthese*, 178, 99-109.
- Lowe, E. J. (2014). Grasp of Essences versus Intuitions: An Unequal Contest. In A. R. Booth & D. P. Rowbottom (Eds.), *Intuitions* (pp. 256-268): Oxford University Press.
- McTaggart, J. E. (1908). The unreality of time. *Mind*, 457-474.
- Melnyk, A. (2013). Can Metaphysics Be Naturalized? And If So, How? In D. Ross, J. Ladyman, & H. Kincaid (Eds.), *Scientific Metaphysics* (pp. 79-95). Oxford: Oxford University Press.
- Morganti, M. (2020). Moderately Naturalistic Metaphysics. In R. Bliss & J. Miller (Eds.), *The Routledge Handbook of Metametaphysics* (pp. 468-479): Routledge.
- Morganti, M., & Tahko, T. E. (2017). Moderately naturalistic metaphysics. *Synthese*, 194(7), 2557-2580.
- Ney, A. (2012). Neo-positivist metaphysics. *Philosophical studies*, 160, 53-78.
- Paul, L. A. (2012). Metaphysics as modeling: the handmaiden's tale. *Philosophical studies*, 160(1), 1-29.
- Putnam, H. (1967). Time and physical geometry. *The Journal of Philosophy*, 240-247.

- Saatsi, J. (2017). Explanation and Explanationism in Science and Metaphysics. In M. Slater & Z. Yudell (Eds.), *Metaphysics and the Philosophy of Science: New Essays* (pp. 163-191): Oxford University Press.
- Saunders, S. (2002). How relativity contradicts presentism. *Royal Institute of Philosophy Supplements*, 50, 277-292.
- Sider, T. (2002). *Four Dimensionalism: An Ontology of Persistence and Time*. USA: Oxford University Press.
- Stein, H. (1968). On Einstein--Minkowski Space--Time. *The Journal of Philosophy*, 65(1), 5-23.
- Tallant, J. (2013). Intuitions in physics. *Synthese*, 190(15), 2959-2980.
- Tallant, J. (2015). Metaphysics, Intuitions, and Physics. *Ratio*, 28(3), 286-301.
- Tooley, M. (1997). *Time, tense, and causation*: Oxford University Press.
- van Fraassen, B. (2002). *The Empirical Stance*. New Haven: Yale University Press.

